

دیگر شخصی اورا ناری تحفه آورد فرمود تا دانهای آنرا بشمرند و از آن نامت حاضرانرا نصیب دادند و بعدد هر یکی از ناردانه بالشی فرمود،

فَلذَٰكَ بَزْدَحْمُ الْوَرَسِ فِي بَابِهِ • شَرَوَى أَرْذِحَامَ اَلْحَمَى فِي اَلرَّمَانِ (۱)

دیگر از منکران دین نازی زبانی یکی بمحضرت او آمد و گفت در شب چنگر

خانرا بخواب دیدم گفت پسر مرا بگو تا مسلمانانرا بکشد که ایشان بدانند

بعد از فکر ساعتی گفت بترجم با تو سخن گفت یا بخود گفت بزبان <sup>l. 51a</sup>

خویش، فرمود که تو زفان ترکی و مغولی (۲) می دانی گفت نه گفت من نیز

بشک نیستم که او جز زبان مغولی هیچ زبان دیگر نمی دانست دروغ محض

از بیجا راست میشود و اشارت کرد تا اورا بکشند،

دیگر از ناحیت تنکوت (۳) از موضعی که آنرا فرا تاش (۴) گویند مسلمانان

اورا گردونی ماکولات آورد دست بامید آنک اورا اجازت مراجعت باشد

مهرجانیة مطبوعه مصنوفة و منها :

تَهْدِي إِلَيْكَ طَرَائِفَ وَهَدِيَّتِي • حَلَّلُ النَّفَاةِ عَلَيْكَ تَنْشُرُهَا يَدِي

تَنْفِي اَلْهَدَايَا وَهِيَ بَابِيَّةٌ عَلَيَّ • مَرَّ اَلرَّمَانُ بِنَفَاةٍ نَقَشَ اَلْحَمْدُ

(تسعة النيسة نسخة باريس ورق ۵۸۸)، و المراد بَعْدُ اَلْأَسْعَدِ سَعْدُ السُّعُودِ وَهُوَ مُنْتَزِلٌ

من منازل التمرجع سَعْدًا عَلَى أَسْعَدٍ جَمْعُ قَلَّةٍ وَ الْمَشْهُورُ فِي جَمْعِ السُّعُودِ وَ السُّعْدُ

و قد جاءَ اِبْضًا فِي شِعْرِ النَّابِغَةِ الذِّيْبَانِي :

قَامَتْ تَرَاوِي بَيْنَ رَجَعِي كَلْبِي • كَأَلْسُنِي يَوْمَ طَلُّوعِهَا بِاَلْأَسْعَدِ

الرَّوَابِيةُ الشَّهْرَةُ الصَّحِيحَةُ اَلْأَسْعَدِ بِضَمِّ الْعَيْنِ جَمْعُ سَعْدٍ لِلتَّحْمِيرِ، وَوَقَعَ فِي هَذَا الْبَيْتِ غَلَطٌ

فِي لِسَانِ الْعَرَبِ الْمَطْبُوعِ بِوِلَايَتِ حَيْثُ صَبَطَ فِيهِ بِالْقَلَمِ اَلْأَسْعَدُ بِفَتْحِ الْعَيْنِ اِتِّكَالَآ عَلَى مَا

اِظُنُّ عَلَى تَفْسِيرِ الْبَطْلِيِّ شَارِحِ دِيْوَانِ النَّابِغَةِ حَيْثُ فَسَّرَ اَلْأَسْعَدَ بِرَجِّ الْحَمَلِ فَيُظْهِرُ أَنَّهُ

كَانَ بِرُوبِهَا أَوْ بِفَرُوقِهَا بِفَتْحِ الْعَيْنِ وَ هَذَا يَنْفَاضٌ صَرِيحًا مَا ذَكَرَهُ صَاحِبُ لِسَانِ الْعَرَبِ

نَفْسَهُ حَيْثُ اسْتَشْهَدَ بِهَذَا الْبَيْتِ عَلَى أَنَّ النَّابِغَةَ ذَكَرَتِ السُّعُودَ أَيَّ سَعُودِ الْجُومِ اَلْقِثَانِيَّةِ

فِي شِعْرِهِ وَ اَللهُ الْمَوْثِقُ لِلصَّوَابِ،

(۱) من فصيحة للغزوي، وقد مرَّ منها بيت في ص ۱۶۳، (۲) د در متن: زبان مغولی،

(در حاشیه): زبان ترکی مغولی، (۳) ح: سکوب، د: سکوت، (۴) کذا فی جامع

التواریخ طبع بلوشه ص ۷۷ وهو قریب من الصواب، آ: قراس، ب: قراناش، ج: قراباس، د: قراباش،

با ولایت خویش اورا يك گردون بالش فرمود<sup>(۱)</sup> و ازاد کرد  
 حکایتیست از آن طبع آب در دریا . روایتیست از آن جود ابر در بهمن<sup>(۱)</sup>  
 دیگر شخصی بودست روزی جشتری را انتظار کردست چون دیده که حفاظ  
 مست شده اند در خوابگاه رفته و قدحی زر دزدیده و بازگشته دیگر روز  
 قدح طلب داشته اند باز نیافته منادی فرموده است هر کس که آن قدح باز  
 آورد بجان امان باید و هرج التماس او باشد مبدول افتد دیگر روز دزد  
 قدح آورد اورا گفته است<sup>(۲)</sup> بچه سبب این حرکت کردی گنت تا پادشاه  
 جهان قآن را تنبیهی باشد و بر محافظان که ایشان را طُرَقاقان<sup>(۳)</sup> گویند  
 اعتماد نفرماید و الا در خزانه زیادت از آن متاع بودست اگر جهت مال در  
 ۱۰ رفتی، جمعی امرا گفتند که اورا اعتبار دیگران باید کرد تا کسی بر چنین  
 حرکتی اقدام نتواند نمود فرمود که اورا امان داده‌ام چگونه دیگر باره بدو  
 قصدی توان کرد و مثل این چنین شخص پردل را افسوس بود که کشته  
 شود و الا بفرمودی تا سینه او بشکافتندی تا چگونه دل و جگری دارد  
 که در آن حالت شکافته نشدست اورا پانصد بالش فرمود با اسبان و  
 ۱۵ جامهای بسیار و اورا امیر چند هزار لشکر کرد و بختای فرستاد،

دیگر بوقت آنک غله برخاست تگرگی بارید چنان که غلها را باطل کرد  
 و در آن وقت که این واقعه افتاد غلام غله قراقورم چنان بودست که بکمن  
 يك دینار<sup>(۴)</sup> نا یافت بودست فرمود تا منادی کردند هر کس که غله کشته  
 است هیچ نرَدَد بجال خود راه ندهد که غله اورا زیان نشدست بار دیگر  
 ۲۰ اگر زرع را آب دهند و عمارتی کنند و حاصلی نباشد تمامت از خزانه و  
 انبارها عوض گیرند اتفاق چنان افتاد که آن سال چندان غله حاصل آمد  
 ۲۲ که در آن مدت که آغاز زراعت کرده بودند آن رفع<sup>(۵)</sup> و نفع نبودست،

(۱-۱) این جمله را در آ ندارد، (۲) ب د ه: گفتند، (۳) طُرَقاق یعنی

محافظ و قراول شب است (فاموس پاره در کورنی)، - ب: طرفامان، ج: طرفاقان،  
 د: طرفامان، ه: برقاقان، آ: طرفامان، (۴) ب: دینار زر، (۵) ج ه:

www.KetabFarsi.com

دیگر سه شخص را بیاوردند جهت گاهی که ازیشان صادر شد بود فرمود تا بقتل رسانند چون از بارگاه پیامد عورتی را یافت خاک می پاشید و فریاد می کرد از او پرسید که چه سبب را می کنی <sup>(۱)</sup> گفت جهت این مردان که بکشتن ایشان فرمان شدست که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگری برادر فرمود که ازین هر سه یکی را اختیار کن تا جهت دل تو زنده بگذارند گفت شوهر را عوض است و فرزند نیز مرجو است <sup>(۲)</sup> که تواند بود اما برادر را بهیچ وجه عوض ممکن نیست هر سه را بدو بخشیدند <sup>(۳)</sup>

دیگر بتماشای کشتی راغب بودی و در اول جماعت مغولان و قنچاقان <sup>(۴)</sup> و ختانیان در خدمت او بودند چون خراسان مستخلص شد حکایت کشتی گبران خراسان و عراق پیش او گفتند ایلچی مجور ماغون <sup>(۵)</sup> فرستاد و اشارت کرد تا کشتی گیر فرستد یکی بود از همدان پهلوان فیله <sup>(۶)</sup> گفتندی بفرستادند چون بتزدیک قآن رسید منظر و شکل او از ضخامت جثه و تناسب اطراف ویرا نیک خوش آمد با جماعتی دیگر که در پیش او بودند فرمود تا کشتی <sup>f. 51b</sup> گرفتند بر تمامت غلبه کرد و کسی پشت او را بر زمین نیاورد بیرون نشریفات پانصد <sup>(۷)</sup> بالش فرمود تا بعد از یکجندی او را دختری ماه دیدار <sup>۱۰</sup> خوش رفتار خوش گفتار فرمود چنانک رسم آن جماعت است که خوبشتر را از مباشرت جهت حفظ قوت را صیانت کنند دست درازی نمیگردست و ازو مجنوب بوده دختر روزی بار دو می رود ازو می پرسد که تازیک را چگونه یافتی نصیبه تمام از لذات استیفا کرده باشی و در میان مغولان این مزاح باشد که تازیکان را بعظم آلت نسبت دهند چنانک شاعر گوید <sup>۲۰</sup>

(۱) ج: این میکی، د (جای این جمله): سبب چیست، (۲) آج: موجودست،

(۳) این حکایت بعینها در مرزبان نامه سعد الدین وراوی که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطور است و نسبت این واقعه را بخاک میدهد، (مرزبان

نامه، طبع حقیر ص ۱۶-۱۷)، (۴) آ: قنچاقان، ب: قنچاقان، ج: قنچاقان،

(۵) د: مجور باغون، (۶) آ: فیله، ج: پیله، ه: پیره،

(۷) ه: صد،

وَجَبَّكَ يَا آبْرِي أَمَا تَسْتَعْبِي . تَفْضَعْنِي مَا بَيْنَ جَلَّاسِي  
تَخْرُجُ عَنْ جَبِي بِلَا حِشْمَةٍ . وَتَرْفَعُ الْمَيْدِيلَ عَنْ رَأْسِي (۱)

دختر می گوید که مرا ذوقی از آن حاصل نشدست و از بکدیگر جدا ام  
پيله (۲) را طلب فرمود و بحث آن حال کرد گفت در خدمت پادشاه اشتهاى  
یافته ام و کسى بر من تطاول نموده اکنون اگر پای در نهم نباید قوت  
ساقط شود و در خدمت پادشاه از پایه خود انحطاط یابم فرمود که غرض  
آنست تا از شما فرزندان حاصل شود بعد ازین ترا از مارات و مبارات  
کشتی معاف داشتم اورا خویشی بود محمد شاه نام البچی بطلب او فرستادند  
تا چند کس از اهل این صنعت بیاورد چون برسیدند محمد شاه با چند  
کس در میدان مجارات رفت بر همه غالب شد فرمود که با پيله (۳) کشتی  
گیری حالى زانو زد و گفت گبرم فرمود که شما خویش بکدیگرید و میان  
شما اخوتست شما با یکدیگر خصمانه کشتی مگیرید و چون روزی پنج برین  
بگذشت و (۴) بنظر عنایت بدو می نگریست اورا بالش فرمود در آن ساعت  
از جانی همتصد بالش در رسید همچنان بدو دادند،

نَتَيْقِنُ الْأَمْوَالَ حِينَ تَعْلُ فِي . كَفَيْهِ أَنْ لَيْسَتْ بِدَارِ مَقَامٍ (۵)

و آنچه همشاهه و غیر آن ایشان را فرمودی از جامها و پوستین و بالش خود  
مثل آب جاری (۶) که آنرا هیچ وجه انقطاع نیفتادی و بسیار آن بودی که  
هریک را ازیشان فرمودی تا از انواع ملبوسات که پیش اردو بر م  
انداخته بودندى چندانك توانستى برگرفتى،

(۱) لَآئِي السِّمَطِ الرَّسَعِيِّ أَيْ الْمُنْسُوبِ إِلَى رَأْسِ عَيْنِ ذِكْرِهَا التَّعَالِي فِي تَنْمَةِ الْبَيْتَةِ

(نسخه باریس ورق ۵۲۰)، (۲) آج: بيله، ب: د: قبله، ه: بهره،

(۳) آج: بيله، ب: قبله، د: قبله، ه: بهره، (۴) ده: او را ندارد،

(۵) لَآئِي الْحَسَنِ عَلِيِّ بْنِ مُحَمَّدِ التَّهَامِيِّ الشَّاعِرِ الْمَشْهُورِ وَقَبْلَهُ:

بَقِيَ مُحْكَمٌ أَتَجُورُ فِي أَمْوَالِي . وَ قَضَى بِحُكْمِ اللَّهِ فِي الْآيَاتِمِ

(نسخه البنية نسخه باریس ورق ۵۱۱)، (۶) ه: افزوده: ود،

دیگر شخصی از دوستان مقبول قول حکایت گفت که در عهد سلطان علاء الدین کینباد در روم بودم و در میان حریفان شخصی بود مختل<sup>(۱)</sup> حال که از مسخرگی نانی حاصل می کردی و حکایت بذل پادشاه جهان حاتم زیان در آن وقت در افواه افتاده بود که در مشرق پادشاهی از نسل مغول نشسته است که تَرُب و نَبْرُ نزد او یکسانست،

نزد مقدار همت عالیش . کم عیارست نقد هفت اختر

این مسخره را اندیشه سفری افتاد نه راحله و نه زاد او را حریفان با اتفاق توزیعی کردند و دراز گویی خرید<sup>(۲)</sup> تا<sup>(۳)</sup> روان شد بعد از سه سال در بازار روم خواجهرای بیم با خیل و خبول و بغال و جمال و غلامان خنثای برین و یسار چون مرا بدید حالی از اسب پیاده شد و ترحیمی<sup>۱۰</sup> کرد و اهتزاز می تمام بشاهد من اظهار نمود و مرا بتکلیف بوثاق خویشتن<sup>f. 52a</sup> کشید و چنانک سنت اصحاب مروّت و فتوّت باشد انواع تکلفات از مشروبات و مأكولات بجای آورد و اوانی از زر و نقره و قینات و خنیاگران و سفاة بترتیب ایستاده و برین شیوه این روز بالحاح مرا نگاه داشت و دوّم روز و سوّم روز همچنین و من او را هیچ گونه بازی شناسم<sup>۱۰</sup> تا عاقبت می گوید فلان کسم که<sup>(۴)</sup> بضاعت دراز گویی داشتم ازو استفسار احوال کردم که<sup>(۴)</sup> اِنِّی رَأَيْتُكَ سَنِيهَا فَمَتَى صِرْتَ قَفِيهَا گفتم چون از روم سفر کردم بهمان دراز گوش در بوزه کنان بحضرت پادشاه روی زمین رفتم قدری میوه خشک برداشته بودم بر ممر او بر سر پشته بنشستم از دور نظر مقبلانه او بمن افتاد بتخصّص احوال من کس فرستاد حالت<sup>(۵)</sup> ضعف حال<sup>(۶)</sup> <sup>۲۰</sup> خود تقریر دادم که از روم با آوازه عطا و نوال پادشاه آمدم با صد هزار بی نوائی پای در راه نهادم تا نظر پادشاه که صاحب قرانست چون بدین

(۱) آب: بحیل، د: بخیل، (۲) یعنی خریدند، (۳) و: و،

(۴-۵) این جمله را در آ ندارد، (۵) و: حال، (۶) ج د و کلمه «حال» را

درویش آبد حال او معکوس شود و طالع مسعود گردد،

پدر کر من روانش باد پر نور . مرا پیرانه پندے داد مشهور  
 که از بی دولتان بگریز چون نیر . سرا<sup>(۱)</sup> درکوی صاحب دولتان گیر  
 و طیب میوه را با عرض سخن پیش او بداشتند از آن میوها دوسه در  
 سولوق<sup>(۲)</sup> ریخت در باطن ارکان حضرت انکاری مشاهده کرد روی بدیشان  
 آورد که او از موضعی دور می رسد تا بدینجا بسیار مزارات متبرک و مواضع  
 مبارک سپرده باشد و خدمت بزرگان دریافته تیسر با نفاس چین کس  
 غنیمت باشد از آن وجه میوها در سولوق ریختم تا بهر وقت از آن با  
 فرزندان تقوی می کم بقایارا نیز شما قسمت کنید و اسب براند چون بار دو  
 رسید میوه را از سولوق بیرون آورده است و اعداد آنرا احصا کرده و  
 شمرده و روی بدانشمند حاجب آورده و احوال منزل من پرسید گفتست  
 که من معلوم ندارم کجا نزول کردست او را باز خواست بلیغ کرد و فرمود  
 که تو چه مسلمانی باشی که درویشی با بعد مسافت بمحضرت ما رسد و تو  
 از طعام و شراب و بیداری و خواب او غافل باشی همین لحظه بخویشتن  
 برو و او را طلب دار و بمقای محمود در خانه خود جای ده و بهمه معانی  
 تنفقد او نمای من بنزدیک بازار نزول کرده بودم از چپ و راست بتفحص  
 حال من می دوانند تا یکی من رسید و مرا بخانه او برد تا روز دیگر فآن  
 برنشسته گردونی چند بالش می بیند که بجزانه می برند از فتح شهری در  
 منزلی<sup>(۳)</sup> عدد آن هفتصد بالش دانشمند حاجب را فرمود که آن شخص را  
 بخوان چون حاضر شدم تمامت آن را من فرمود و بمواعید دیگر مستظهر  
 گردانید تمامت بالشها را قبض کردم و حال من از مضایق درویشی بنسخت

(۱) ج د : وطن ، (۲) سولوق یعنی مطلق ظرف و ظرفی است که در آن آب  
 نگاه دارند (پاه دو کورتی) ، (۳) منزلی عبارت است از چین جنوبی که آنرا  
 نیز ماچین و مهاچین یعنی چین بزرگ و مغولان ننگیاس گویند (بلوچه شاهان) ،  
 آ: منزلی، ب: مری، ج: د این کلمه را ندارد،

خوشی رسیده است،

وَ إِذَا أَنَا سَأِلْتُ رَبَّ الشَّوْبَةَ وَ الْبَعِيرِ  
أَبْصَرْتُهُ يَفْنَأُ . رَبَّ الْخَوَزَنِيِّ وَ السَّيْرِ

دیگر مغولی بود نام او سفولی بوکا<sup>(۱)</sup> رمه گوسفند<sup>(۲)</sup> داشت شی باد سرد می آمد گرگ<sup>(۳)</sup> در رمه او افتاد و اکثر آنرا ضایع و تلف کرد روز دیگر مغول بحضرت آمد و حال گله و گرگ عرضه داشت و تقریر کرد که هزار سر ضایع شده است فآن فرمود که گرگ کجا رود و اتفاقاً جماعتی کشتی گبران مسلمان بیامدند و گرگی زنده بیاوردند دهان بسته فرمود که گرگ را از شما بیک هزار بالش بخریدم و صاحب گوسفندان را گت از ۱۰۲۶ کشتن این ترا نفعی و خیری در تصرف نمی آید هزار سر گوسفند فرمود ۱۰ تا بدو دادند و گفت این گرگ را بخلی کنیم تا یاران خویش را ازین حالت اعلام دهد و ازین نواحی بروند چون گرگ را گشاد کردند سگان شیر آسای سگ بانان بدو دویدند و گرگ را بدریدند فآن از آن سبب متغیر شد و فرمود تا فصاص گرگ از سگان باز خواستند و در اندرون اردو رفت متفکر و مهوم روی بارکان و خواص آورد و فرمود که غرض از ۱۰ اطلاق گرگ آن بود که در اندرون ضعفی مشاهده می کردم بر آن اندیشه که چون جانوری را از هلاکت خلاص دم حق تعالی مرا نیز شنای کرامت کند چون او از دست ایشان نجست نه هانا من نیز از آن ورطه بیرون آمم و در آن چند روز رحلت کرد، و بر متبیزان و بزرگان پوشیده نیست که ملوک برداشته و برگرفته بزدان اند و ایشان را الهامهاست و آن حکایت ۲۰ نظیر آنست که در کتاب<sup>(۴)</sup> آورده اند که چون مأمون طاهر بن الحسین و علی بن عیسی بن ماهان<sup>(۵)</sup> را بحاربه برادر خود محمد امین بیفداد فرستاد<sup>(۶)</sup> ۲۲

(۱) د: نوکا، (۲) د: کوسفندی، (۳) ب: ج: گرگی،

(۴) بیاض در ب، (۵) آ: مروان، ب: د: مهران، ج: مهران، - من از

روی تاریخ طبری و ابن الأثیر تصحیح شد، (۶) مصفرا در اینجا سهو غریبی دست

در نضعیف آن محمد امین حماد را بهرا که از ندمای او بود میگوید که امروز نماشا کنیم و بنشاط شراب مشغول شویم زورقی آوردند و در آنجا نشستند و از جواری جاریهٔ جمیله داشت نام او قبیحه بود و از دندانهای او يك دندان زرد که کمال ملاحظت او در نقصان آن مُدرَج بود با خود در کشتی آورد و جای از باقوت سرخ آتشی که بر مثال زورقی ساخته بودند و از نفایس زهرات دنیا و موجودات خزانہ آنرا در نظر او وزنی بودی چون مجلس گرم شد و عیش خوش قبیحه بهمی بر پای خاست پای در دامن زد بر جام افتاد شکسته شد و دندان بر کشتی زد دندانی زرد که شعف محمد بدان بودی بشکست محمد امین روی بجماد آورد و گفت انقراض کار ماست چنانک رسم ندما باشد اورا دعائی گفت و استبعاد سخن محمد می کرد و میان ایشان درین معنی سخنی می رفت ناگاه هانفی آواز داد که قُضِيَ الْأَمْرُ الَّذِي فِيهِ تَسْتَبِيحَانِ محمد امین حماد را گفت شنیدی نصام<sup>(۱)</sup> نمود دیگر باره همین سخن با آواز بلند هایل شنید محمد امین حماد را گفت بعد ازین شکی نماند برخیز و چاره کار خود کن که ع، دینار من و تو با قیامت افتاد،

دیگر مردی پیر از حدود بغداد بیامد و بر سر راه بنشست چون پادشاه میگذشت آن پیر را بر ره گذر خویش دید فرمود تا اورا پیش خواندند از وی پرسید که بر سر راه چه ایستاده گفت مردی پیرم و درویش<sup>(۲)</sup> و ده دختر دارم و از غایت درویشی ایشان را بشوهر نمی توانم داد پادشاه فرمود که تو از بغدادی خلیفه چرا چیزی بتو ندهد و مددی نکند تا

داده است، باجماع اهل تاریخ علی بن عیسی بن ماهان سردار لشکر بغداد بود از جانب امین و با طاهر بن الحسین که سردار لشکر خراسان بود از جانب مأمون در ری جنگ کرده بدست او کشته شد نه آنکه بمعیت طاهر بخاریهٔ امین رفته باشد، و این سهواً مثل مصنف کسی غیر مغتفر است،

(۱) استعمال تصام غلط است چه ادغام در باب تفاعل واجب است و فک آن جایز نیست،

(۲) ب می افزاید بخت جدید: از بغداد،

[www.KetabFarsi.com](http://www.KetabFarsi.com)

دخترانرا بشوهر دهی گفت هر وقت از خلیفه من صدقه خواهم مرا ده  
 دیناری زر دهد مرا خود این مقدار بتنفات خود باید پادشاه فرمود تا  
 اورا هزار بالش نقره بدهند نزدیکیان حضرت گفتند بر ولایت ختای  
 نویسد فرمود که از خزانه نقد بدهند چون بالش از خزانه آوردند و  
 پیش آن پیر بنهادند پیر گفت من چندین بالش از اینجا چون نقل کم من  
 مردی پیر و ضعفم يك بالش با غایت دو بالش بیش بر نتوانم داشت  
 پادشاه فرمود تا اولاغ<sup>(۱)</sup> و جوال و استعداد ترتیب کردند تا آن بالشها  
 در صحبت او روان کنند پیر گفت من با چندین بالش بولایت خویش  
 سلامت نتوانم رسید و اگر در راه واقعه افتد دختران از انعام پادشاه  
 محروم مانند فرمود که دو مرد مغول بیدرقه او و آن مال بروند تا  
 بولایت ایل و اورا سلامت با آن بالشها بولایت ایل رسانند چون مغولان  
 با او برفتند در راه وفات کرد اعلام حضرت پادشاه کردند پادشاه  
 فرمود که نشان خانه خود نداده است و نگفته که دختران او کجا اند  
 گفتند گفته است فرمود که آن بالشها بیغداد برند و بخانه او بدختران  
 دهند و بگویند که پادشاه این بالشها صدقه فرستاده است تا آن دختران را  
 بشوهر دهند،

دیگر دختری از نزدیکیان حضرت را بشوهری فرستادند صندوقی مروارید  
 که هشت کس آنرا برگرفته بودند بجهاز او آورده بودند چون آن صندوق  
 در حضرت پادشاه بردند پادشاه بنشاط شراب مشغول بود فرمود تا سر  
 صندوق برگرفتند تمامت مروارید بود هر دانه از يك دینار تا دو دانگ  
 تمامت بر حاضران بخش کرد در حضرت عرضه داشتند که این صندوق  
 از بهر فلان دختر بجهاز فرموده بودی فرمود که آن صندوق دیگر که  
 همتای این صندوق است فردا روز بوی دهند،

دیگر اتابك شیراز برادر خویش نهمین را بخدمت فآن فرستاد و در جملت

(۱) اولاغ یعنی چا پارو یعنی آسب است (پاره دو کورتی)،

www.KetabFarsi.com

تخنها دو فرابه<sup>(۱)</sup> مروارید بود که نزدیک ایشان بجم آنک کل حیزبِ بِنَمَا  
لَدَيْهِمْ فَرِحُونَ عظمتی داشت چون عرض آن کردند و قآن دانست که  
در نظر موصِل مروارید را وقتی است بفرمود تا صندوقی دراز آهنگ پر  
از دانه‌های شاهوار حاضر کردند رسول و حاضران از آن مدهوش شدند  
و قآن بفرمود تا در آن جشن کاس شراب را که می‌گردانیدند پسر از  
مروارید می‌کردند تا تمامت بر حاضران قسمت شد،  
چو قطره بر ژرف دریا بری • بدیوانگی ماند این داورے

از آنچه واجب الوجود در نهاد او موجود گردانید بود از حلم و عنو و  
داد و جود و تربیت دین معبود شمهٔ تفریر داد تا معلوم شود که در هر  
۱۰ زمانی صاحب قرانی است چنانک در سؤالف عهد حاتم و نوشروان و  
غیر ایشان بوده اند و ذکر هر یک تا منقرض زمان چون چشمهٔ خرنشید  
تابان خواهد بود و روایات و حکایات مذکور و مسطورع، وَ فِي كُلِّ  
مَا قَرْنٍ سَدُومٌ وَ جَنْدُبٌ،<sup>(۲)</sup> و اگر در آن باب استقصائی و رفت باطناب  
می‌انجامید برین مقدار اختصار نمود و یک حکایت از قهر و صولت و  
۱۵ سیاست و هیبت او محرر خواهد شد تا چنانک مقرر شدست که آبادی  
و نهای او چگونه فایض بوده است انتقام و سطوت او چگونه رابض بوده،<sup>(۳)</sup>  
لَهُ يَوْمٌ بُوْسٌ فِيهِ لِلنَّاسِ اَبُوْسٌ • وَ يَوْمٌ نَعِيْمٌ فِيهِ لِلنَّاسِ اَنْعَمٌ  
فَيَسْطُرُ يَوْمَ الْجُبُوْدِ مِنْ كَفِّهِ اَلْدَى • وَ يَسْطُرُ يَوْمَ الْاَبَاسِ مِنْ كَفِّهِ اَلْدَمُّ<sup>(۴)</sup>  
۱۶ در قبیلهٔ<sup>(۵)</sup> که<sup>(۶)</sup> امیر<sup>(۷)</sup> هزاری<sup>(۸)</sup> بود از جمله اراجینی می‌افتد که

(۱) آ: فرابه، (۲) مقصود از این کلمه و ضبط آن معلوم نشد، - ب: خذب،

(۳) ج: رابض است، د: فابض، آ: ب د کلمه «بوده» را ندارد، (۴) للعین

مطهر الأمدی (شرح المحامه طبع بولاق ج ۲ ص ۲، ج ۴ ص ۲۲)، (۵) بیاض

در آ: د: قبیلهٔ اوبرات، و همچنین در جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۸۴، - بدون

بیاض است، (۶) د: «که» را ندارد، (۷) ه: امیری، (۸) ج: هزاره،

فرمان شدست که بنات این قوم را بجماعتی نامزد کرده اند<sup>(۱)</sup> ایشان از خوف این خبر بیشتر دختران را نامزد خصمان کردند در میان قوم خود و بعضی را تسلیم این حدیث در افواه انتشار می یابد و بخدمت پادشاه می رسانند جماعتی از امرارا نامزد میکند<sup>(۲)</sup> تاجهت تفحص آن آنجا روند چون حقیقت<sup>۲. 536</sup> معلوم می شود می فرماید که هر دختر را که سن او از هفت گذشته باشد جمع کنند و هرکس را که در آن سال بخصم داده اند باز ستانند چهار هزار دختران چون اختر که هر یک را با دلها حالی دگر بود گرد کردند،  
حشش از رخ چو پرده برگردد . ماه واخچلتاه در گیرد

ابتدا فرمود تا بعضی را که بنات امرا بودند جدا کردند و تمامت حاضران را یاسا رسانیدند که با ایشان خلوت کنند از آن جملت دو دختر چون ماه ۱۰ فروشد و باقیات صالحات را در پیش اردو صف باستانید آنچه لایق اردو بود با حرم فرستادند و قوی باصحاب فهود و جوارح دادند و بعضی را بهرکس از ملازمان درگاه و چندرا بخرابات و رسول خانه<sup>(۳)</sup> فرستادند تا خدمت صادر و وارد کنند و آنچه باقی ماندند فرمان شد تا هرکس که حاضر بود از مغول و مسلمان در ربودند و پدران و برادران و اقرباء و<sup>۱۵</sup> خویشان و شوهران ایشان نظاره کنان بارا و مجال آن نه که دم زنند و زبان جنابند و این دلیلی تمام است بر قهر و تنفید احکام و طواعیت لشکر و انقیاد عسکر،

## ذکر منازل و مراحل قآن،

چون حاتم زمان و حاکم جهان بعد ما که برنخت پادشاهی ممکن شد و از کار خنای دل فارغ باردوی بزرگ پدر خرامید<sup>(۴)</sup> موضع<sup>(۵)</sup> اقامت<sup>۲۰</sup>

(۱) کذا فی جمیع النسخ وعلته: کرده آید، (۲) آب: میکند، ج: کرد،  
(۳) ج: ایلچی خانه، (۴) ب بخط جدید و ده افزوده: و، (۵) ج: موضع، آ: موضع،

خوبش که در حدود ایمل<sup>(۱)</sup> بود پسر خود کیوک فرمود و اقامت و مقر  
 سریر مملکت را در حد آب<sup>(۲)</sup> ارفون<sup>(۳)</sup> و کوههای قراقورم اختیار کرد و  
 در آن موضع شهری و دیهی نبودست مگر رسم دیوارے که<sup>(۴)</sup> آن اردو  
 بالبع بودست، وقت جلوس او در ظاهر رسم حصار سنگی یافتند مسطور و  
 مخبر از آنک واضع آن بوقو<sup>(۵)</sup> خان بودست و بشرح آن حال در ذکر بلاد  
 ایغور مسطورست آنرا ماوو بالبع<sup>(۶)</sup> نام نهادند و بر بالای آن فرمود تا  
 شهری بنا نهادند و اردو بالبع نام کردند اما معروف بشهر قراقورم است  
 و از خنای از هر نوع محترفه آوردند و از بلاد اسلام<sup>(۷)</sup> همچنان<sup>(۸)</sup> صنّاع<sup>(۹)</sup> و  
 زراعت آغاز نهاد<sup>(۱۰)</sup> و سبب فیضان مواهب و کثرت رغایب<sup>(۱۱)</sup> او از جوانب  
 ۱۰ متوجه آن شدند و باندک روزگار شهری شد و جهت او بر بالای آن  
 بنای باغی کردند دروازه آن یکی متر خاص پادشاه جهاندار و دیگرے  
 موسوم باولاد و افریا و دیگری معین جهت خوانین و چهارم دخول و  
 خروج عوام را و در میان آن کوشکی صنّاع خنای بر افراشتند و طرف آن  
 بهمان جنس ابواب و تخت را سه پایه یکی خاص<sup>(۱۲)</sup> و دیگری خانون او سیم  
 ۱۵ جهت سفاة و خوانسالاران و بر بین و بسار خانها موسوم برادران و  
 پسران و طرفافان<sup>(۱۳)</sup> و آنرا بنقوش بنگاشتند و در موضع سفاة خیمها<sup>(۱۴)</sup>  
 ۱۷ که از غایت ثقل نقل آن ممکن نباشد بنهادند و مناسب آن آلات دیگر و

(۱) آ: ایمل، د: ایمل، ه: ایمل، ب: ایمل، (۲) آ: حدات، د: جنداب،  
 (۳) د: ارغون، ج: ارفور، (۴) ب: ده می افزاید: نام، (۵) ب: ج: نوکر،  
 د: نوکر، (۶) کذا فی ۱، ج: ماوو بالبع، ب: ماوو بالبق، د: ماو نالیق،  
 ه: مارو بالبق، (۷) ب: بخط جدید افزوده: دهاقین و ارباب زراعت،  
 (۸) آ: همچنانک، ب: بتصحیح جدید: چنانک، ج: همچین و، (۹) آ: ب: ج:  
 ضیاع، ه: افروده: و محترفه، (۱۰) ج: ده: نهادند، (۱۱) ب: ده: رعایت،  
 (۱۲) ب: بخط جدید افزوده: او، (۱۳) یعنی مستغفزان و نگاهبانان رجوع  
 کید بص ۱۸۲، - آ: طرفافان، ب: طرفافان، ه: طرفافان، د: این کلمه را ندارد،  
 (۱۴) آ: خیمها، ج: خیمها،

پیلان و شتران<sup>(۱)</sup> و اسبان و حفظه<sup>(۲)</sup> هریک در مقدار مثل<sup>(۳)</sup> که وقت<sup>۱.۵۱۴</sup> جشن<sup>(۴)</sup> عالم بانواع مشروبات بر میگیرند<sup>(۵)</sup> و تمامت آلات زر و نقره و مرصعات بود و از<sup>(۶)</sup> سالی دو نوبت درین منزل نزه نزول می فرمودی هرگاه آفتاب را بنقطه حمل حلول بودی و عالم خوش روزگار و روی زمین از گریبه ابر بهار بدهان گلها خندان و آیدار شدی بگماه چون زهره خورشیدوار<sup>(۷)</sup> درین نخنگاه جشن فرمودی و چون باران که قبض او بکللاً<sup>(۸)</sup> و اشجار در رسد کبار و صغار بهره مند<sup>(۹)</sup> شدند و درویشی از آن جماعت رخت برستی،

مَاضِرَ أَهْلِ النَّعْرِ إِبْطَاءَ أَحْبَابِهِ . وَ فِيهِمْ يُوسُفُ بْنُ مُحَمَّدٍ

و چون حسن بهار بغایت رسیدی و سبزهها هریک بمقدار خوش بالا نمودی<sup>(۱۰)</sup> روی بمنترگی دیگر نهادی<sup>(۱۱)</sup> که آنرا مهندسان مسلمان بر رغم ختائیان افرشته بودند و آنرا قرشی<sup>(۱۲)</sup> سوری نام است کوشکی نیک عالی بانواع نفوس و فرشهای منلون حالی، نختی مناسب آن در پیش گاه نهاده و در مجلس گاه اوانی و خوایی<sup>(۱۳)</sup> بشم مرصع بلالی نهاده و ملازم آن آلات دیگر و آنجا چهله<sup>(۱۴)</sup> بداشت و غدا بر آب که آنرا گول<sup>(۱۵)</sup> خوانند در پیش آن بنات الما<sup>(۱۶)</sup> بسیار در آنجا جمع شدی<sup>(۱۷)</sup> و نماشای صید کردی و بعد از آن بنشاط شراب اشتغال نمودی و بساط بخشش که هرگز منظوی نبودی بگستردی و هر روز<sup>۱۷</sup>

(۱) آ: شتران، ب: د: شیران، (۲) د: این کلمه را ندارد، (۳-۲) د: هریک بر مقدار آن مثل، (۴) آ: حبش، ب: حش، (۵) ج: بر می کردند، (۶) ج: در، ه: او، (۷) آ: بکار، ج: بکلان، ه: بکلها، (۸) ب: ج: بهره مند، (۹) ب: ج: نمودندی، (۱۰) آ این کلمه را ندارد، (۱۱) آ: فرسی، ب: فرسی، ج: فرشی، د: فرسی، (۱۲) ب: ج: د: خوایی، ه: خوان، - خوایی جمع خایه است یعنی سیوی بزرگ یا مطلق سو یا سیوی شراب، (۱۳) ب: کوك، (۱۴) این ماء طائر بكون بالماء و هو نكرة کابن اور و یجمع علی بنات ماء (الزهر للسبوطی ج ۱ ص ۲۴۸، ۲۵۱-۲۵۲، و شرح الحماة للتبریزی ج ۱ ص ۱۹۹)، (۱۵) ج: شدند،

على الدوام انعام او عام بودی تا مادام که انجا مقام داشتی و در کار عشرت و ادمان نلهی گوئی نصیحت فهستانی<sup>(۱)</sup> را بسمع قبول استماع نموده بود  
 تَنْبَعُ مِنَ الدُّنْيَا فَأَوْقَاتَهَا خُلْنَ . وَ عَمْرُ الْفَتَى مَلِيَتْ أَكْثَرَهُ نَفْسُ  
 وَ سَارِعَ إِلَى سَهْمٍ مِنَ الْعَيْشِ فَانِيرٌ . فَمَا آزَدَ سَهْمٌ مَرَّ قَطُّ وَلَا أَحْبَبَسُ  
 وَ قَضَى زَمَانَ الْأُنْسِ بِالْأُنْسِ وَ أَنْتَبَهَ . لِيَحْظَكَ إِذْ لَا حَظَّ فِيهِ لِمَنْ نَعَسُ  
 وَ لَا تَنْقَاضَ الْيَوْمَ هَمٌّ عَلَيْهِ وَ دَعُ . حَدِيثُ غَدِي فَأَلْشَغَالُ بِهِ هَوَسُ  
 هِيَ الرُّوحُ كَالْمِضْبَاحِ وَ الرِّاحُ زَيْنُهَا . فَدُونِكَ عَنِّي أَنَسَا الرِّأْيُ يُنْبَسُ  
 أَنْيِكَ عَنِ نَفْسِي وَ عَمَّا أَخْتَبَرْتُ لَا . أَحَادِيثُ تُرْوَى عَنِ قَنَادَةَ عَنِ أَنْسُ

و چون عمر بهار باکتهال رسیدی و بهار او بزوال مراجعت با مصیف  
 ۱۰ بامضا رسانیدی و چون مژ بر باغ و کوشک شهر بودی روزی چند دبرگر  
 بر قرار مألوف اقامت فرمودی و امر معروف بتقدم و از آنجا بمنقر منصود  
 متوجه گشتی چون حرکت کردی بر سه میل شهر بر بینی پشته<sup>(۲)</sup> کوشکجه  
 فرموده بود که وقت مراجعت از زمستان گاه هم بر مژ بودی در دو  
 نوبت چهار پنج روز نماشا در آن بقعه بودی و از شهر نزل تا بدان مقام  
 ۱۵ آوردندی و از آنجا هنگام تابستان در میان کوهها رفتی و از خنای بارگای  
 که دیوارهای آن از چوب مشبک ساخته بودند و بالا از جامهای مذهب  
 و بر بالای آن پوشش نمید سپید آورده بودند بر افراشتندی و آنرا  
 سیر اردو<sup>(۳)</sup> نام است در آن مواضع آبهای سرد و علف بسیار چندان مقام  
 ۱۶ بودی که چون آفتاب بسنبله آمدی و یک برف بیاریدی و در آنجا نیز

(۱) هو ابو بکر علی بن الحسن الفهستانی من اعیان الدولة الغزنویة ومن معاصری السلطان محمود الغزنوی، عقد له التعلالی فی تسمه النبیه ترجمه و انشد له الآیات المذكورة فی المنن وهی من محاسن الشعر و غرره (تسمه النبیه نسخة المكتبة الأهلیة بیاریس ورق ۵۷۴)،

(۲) آ: برسی بسته، ب: برسی بسته، ج: بریدی بسته، د: تزیینی بسته و،  
 د: بسته، (۳) کذا فی ج، آ: آب: سیر اردو، ه: شبره اردو، د: سرای اردو،  
 جامع التواریخ طبع بلوچه ص ۴۹: سره اردو،

زیادت از منتزّهات دیگر نوال و عطا فایض بودی و از آنجا روان گشتی چنانک آخر فصل خریف که ابتدای فصل زمستان ایشان است بمشناه<sup>(۱)</sup> رسیدی و کار نشاط پیش گرفتی مدت سه ماه درین ماهها عطا و هبات اورا اندک احتیاسی بودی و بر دوام فایض نه، و درین موضع اثبات این آیات ذو وجهین می افتد

ع. ۴۸

لَقَدْ حَالَ دُونَكَ الْوَرْدِ بَرْدٌ مُطَاوِلٌ • كَأَنَّ سَعُونَ غَيْبَتْ فِي مَنَاحِسِ  
وَ حُجِبَتْ فِي التَّلْحِ الرِّبْعِ وَحُسْنُهُ • كَمَا أَكْتَنَ فِي بَيْضِ فِرَاحِ الطَّوَاوِسِ<sup>(۲)</sup>

و بحمد الله تعالی که امروز این منازل مبارک بقدم خجسته پادشاه کامگار و شهنشاه نامدار نوشروان زمان مونکو<sup>(۳)</sup> فآن مزین است و جهان از سایه سیاست و عدل او روشن و بقاع و رباع اقالیم عالم گلشن حق تعالی اورا<sup>۱۰</sup> در مزید عدل و نفاذ امر و نهی سالهای بی منتهی عمر دهاد و دین حق را بواسطه او دست قوی گرداناد،

### ذکر توراکینا خاتون،

چون حکم خدای تعالی نافذ گشت و پادشاه جهان حاتم زمان فآن رحلت کرد و پسر بزرگتر او کیوک از لشکر قفقاق نزول کرده<sup>(۴)</sup> بر فرار<sup>۱۰</sup> ماضی تنفید احکام و اجتماع انام از خواص و عوام بر در اردو و بارگاه خاتون او موکا<sup>(۵)</sup> خاتون که از پدرش چنگر خان بحکم آذین<sup>(۶)</sup> بدو رسیده بود<sup>(۷)</sup> صورت می یافت<sup>(۸)</sup> و چون توراکینا<sup>(۹)</sup> خاتون مادر پسران بزرگتر<sup>۱۱</sup>

(۱) ب: بمشناه، آ: مشناه، د: بمشناه، ه: بمشناه، (۲) لای منصرف قسم بن

ابراهیم القاضی الملقب بزرجمهر من شعراء السطان محمود الغزنوی (تسمه الینمه نسخه پاریس ورق ۵۶۳ و لبب الالباب عوفی طبع پرفسور برون ج ۱ ص ۲۳)،

(۳) آ: مونکو، ه: مونک کا، ب: مولیکا، د: مولیکا، ج ندارد، (۴) ب: ج:

کرده بود، د: کرد، ه: نکرده، (۵) ه: موکا، د: مرکا، ج ندارد،

(۶) آ: آذین، د: آذین، (۷-۸) فقط در ب بنظ الحاقی، (۹) د:

بود و بدکا و دهها بیشتر ایلچیان بتزدیک پادشاه زادگان از برادران و برادر زادگان قآن روان کرد معلم از احوال و وقوع حادثه و تا بوقتی که باتفاق خانی معین شود<sup>(۱)</sup> کسی باید که حاکم و سرور باشد تا کار ملک مهمل نشود و امور جمهور مختل نگردد و جانب حشم و لشکر مضبوط ماند و مصالح رعایا محفوظ جغتای<sup>(۲)</sup> و دیگر پادشاه زادگان کس فرستادند که توراکینا خاتون مادر پسرانست که استحقاق خانیت دارند<sup>(۳)</sup> تا بوقت آنک قورلتنای شود کار ملک را مرتب می‌دارد و کفاه بر قرار در خدمت باشند چنانک یاسای قدم و حدیث از آنچه قانون آنست مخرف نشود و توراکینا خاتون نیک دایه و کافی بود و بدین اتفاق و وفاق نیز زیادت اسنظهاری یافت و موکا<sup>(۴)</sup> خاتون در آن نزدیکی بر عقب قآن روان شد بطایب خیل و کیاست تمام امور ملک را در ضبط آورد و دل خویشان را بانواع اصطناع و عوارف و ارسال هدایا و تحف صید کرد و بیشتر اجانب و عشایر و اقارب و عساکر بجانب او مایل گشتند و او امر و نواهی او را بطوع و رغبت متقاد و مدعان<sup>(۵)</sup> شدند و در تحت فرمان او آمدند قال رسول الله صلی الله علیه و سلم جِلَّتِ الْقُلُوبُ عَلَی حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا وَ بُغِضَ مَنْ آسَأَ إِلَيْهَا وَ تَمَامت اصناف مردمان روی بجانب او نهادند و جغتای<sup>(۶)</sup> و دیگر کفاه قآن بر قاعده اول در کار بودند و ولایه در اطراف و افطار بر قرار، و در وقت قآن توراکینا خاتون را با جماعتی از اصحاب حضرت کینه در احتیاس سینه متمکن گشته بود و آن جراحت غور کرده چون کار ملک برو مقرر گشت و او در آن تمکن یافت و کسی را با او منازعتی و مناقشتی نه خواست که درین وهلت پیش از فوات وقت و

توراکینا (فی المواضع)،

(۱) ج: نشود، (۲) د: جغتای، ج: جغتای، (۳) آج: دارد،

(۴) ه: موکا، (۵) ب: مدعان، د: مدعن، (۶) آ: جغتای، ب: حسق،

ج: جیفا، د: جغتای، ه: جغتای،

مرور فرصت بحکم آنک ع، بَادِرُ فَإِنَّ أَلْوَقْتَ سَبَفَ قَاطِعٍ، از درد آن نشئی جوید و هریک را از آن زمره مکافاتی واجب دارد البچی را بختبای روان کرد f. 55a نا صاحب بلواج<sup>(۱)</sup> را بیاورد و قصد کرد تا امیر جینفای<sup>(۲)</sup> را بگیرد، و چون جینفای<sup>(۳)</sup> بحسن عقل<sup>(۴)</sup> تفرس کرده بود که اندیشه او نوعی دیگرست پیش از آنک تدبیر دست ندهد روی در راه نهاد و سر خویش گرفت و بتزدیک پسر او کونان<sup>(۵)</sup> مسارعت نمود و بجهایت او تمسک جست تا جان سلامت بتک پای ببرد، و البچی بلواج<sup>(۶)</sup> چون بدو رسید باعزاز و اکرام و تمکین و احترام تلقی او واجب داشت و هر روز بنوعی دیگر تکلف و مراعات جانب ایشان می کرد تا یک دو روز برین بگذشت و در خنبه استعداد سنت فرار می رفت از ترتیب چهارپای و غیر آن تا شب سیم<sup>(۷)</sup> که بحقیقت روز دولت او بود البچیان را در خواب کرد و با سواری چند بجانب کونان روان شد و از دست ایشان امان یافت،

فَأَبْتُ إِلَى فَهْمٍ وَ لَمْ أَكُ آتِيًا . وَ كَمْ مِثْلَهَا فَارَقَتْهَا وَ هِيَ تَصْنُرُ<sup>(۸)</sup>

و چون هردو بزرگ بخدمت کونان رسیدند و التجا بدو نمودند و جناب او را مامن خود ساختند مشمول عاطفت او شدند توراکیبا خاتون در استرداد<sup>۱۵</sup> ایشان البچی فرستاد جواب داد<sup>(۹)</sup> که بُغَاثُ الطَّبِيرِ که از مخالف باز بخارنئی پناهد از صولت او امان یابد ایشان نیز چون بما استیمان کرده اند و بدامن دولت ما تمسک نموده باز فرستادن ایشان در آذین<sup>(۱۰)</sup> همت و مروّت محظور است و از شیوه مکرمّت و فتوّت<sup>(۱۱)</sup> دور و نزد دور و نزدیک<sup>۱۶</sup>

(۱) آ: بلواج، ب: بلواج، ه: بلواج، (۲) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: خیمای، د: حنفای، ه: جنفای، (۳) آ: حنفای، ب: حنفای، ج: حنفای، د: جنفای، ه: حنفای، (۴) آ: بحسن و عقل، ب: بحسن عقل، د: بعقل و حسن ع: بحکم عقل، (۵) د: اورکیان، - کونان از پسران اوکسای قآن و مادرش توراکیبا خاتون بود، (۶) آ: بلواج، ه: بلواج، (۷) د: چهارم، (۸) من آیات لتأبط شراً، شرح المحماسة طبع بولاق ج ۱ ص ۴۷-۴۱، (۹) آ: دادند، (۱۰) آ: آذین، ب: آذین، ج: آذین، (۱۱) آ: مروّت، د: مروّت،

و ترك و نازيك نه معذور باشم درین نزدیکی قوريلتای خواهد بود فخص  
 اجرام و آنام ایشان بحضور خویشان و امرا تقدم افند و فراخور آن مالش  
 بلیغ یابند بچند نوبت ایلیچی باز می فرستاد و کونان در همین شبوه عذر  
 می گفت، و چون توراکینا خانون را معلوم شد که استرداد ایشان ممکن  
 نیست و بهیچ نوع ایشان را باز نخواهد فرستاد امیر عماد الملك محمد  
 خنی<sup>(۱)</sup> را که از جمله ارکان حضرت قآن بود بسبب<sup>(۲)</sup> مطابقت و  
<sup>(۳)</sup> مطاوعتی که او را با ایشان<sup>(۴)</sup> در ایام گذشته بود<sup>(۵)</sup> الزام می کرد<sup>(۶)</sup> تا برایشان  
 تفریری کند<sup>(۷)</sup> و بوجهی تزویری بندد<sup>(۸)</sup> مگر بدان دست آویز خرسنگی در  
 پای ایشان اندازد که در قوريلتای بزرگ بدان بهانه ایشان را مؤاخذ کند  
 و چون وفا و کرم که از لوازم و محاسن شیم بزرگانست و درین روزگار چون  
 سیرغ و کیمیا ناموجود<sup>(۹)</sup> بر ذات او غالب<sup>(۱۰)</sup> [بود] بشین و عار و شایت  
 و سعایت رضا نداد و ذات خود را حبس اختیار کرد تا حق تعالی او را  
 سبب عنفیت پاک از آن ورطه هابل و امثال آن خلاص داد و در  
 حضرت<sup>(۱۱)</sup> کیوک خان زیادت از آنچه در عهد پیشین بود متمکن شد، و چون  
 ۱۵ امیر مسعود بك این احوال مشاهده نمود او نیز در ممالک خود صلاح  
 اقامت ندید مسابقت و مبادرت بحضرت بانو واجب دانست، و فرا  
 ۱۸ اغول<sup>(۱)</sup> و خوانین جغتای<sup>(۱۰)</sup> نیز قوریلغای<sup>(۱۱)</sup> ایلیچی را در مصاحبت امیر

(۱) آ: خنی، (۲) ب: بختی جدید افزوده: عدم، (۳-۴) کذا فی ب: بتصحیح  
 جدید، آج: مطاوعت او که ایشان، د: مطاوعت او که، (۵) کذا فی  
 ب: بخت جدید، آج: ده کلمه «بود» را ندارد، (۶) کذا فی ب: بتصحیح جدید،  
 آج: ده: می کردند، (۷، ۸) ک: کند، بندند، (۹-۱۰) فقط در ب: بختی  
 الحاقی، (۱۱) بیاض در آ بقدر بکدو کلمه، (۱) فرا اغول همان قرا  
 هولاکوی جامع التواریخ است (طبع بلوژنه ص ۱۷۳، ۱۸۴-۱۸۵) و اغول بمعنی «پسر»  
 و «شاهزاده» است، وی پسر ماتیکن بن جغتای بن چنگیز خان است و ذکر وی  
 مفصل تر خواهد آمد انشاء الله در ورق ۵۸، ۶۲، - ج: فرا اوغل، ه: فراغول،  
 (۱۰) ه: جغتای، ج: جغتای، د: جغتای، ب: جغتای، (۱۱) آ:  
 قورسای، ج: قوریلغای، ب: قوریتغای، د: قوریتغای، ه: قوریلغای،

www.KetabFarsi.com

ارغون بگرفتن کورکوز<sup>(۱)</sup> روان کردند، و درین وقت عورتی بود فاطمه نام در خدمت او نیک نمکن یافته و جملگی کارهای ملک برای و کفایت او مفوض شد عبد الرحمن را برکشید و بجای محمود<sup>(۲)</sup> بختای فرستاد و ذکر این عورت علی حدّ در عقب این ذکر نوشته می‌شود، و چون امیر ارغون کورکوز<sup>(۳)</sup> را بنزدیک نوراکینا خاتون آورد بسبب کینه قدیم او را محبوس کرد و امیر ارغون را بجایگاه او بخراسان فرستاد، و هرکس البچیان بچوانب روان کردند و حوالات و بروات پُران و از جوانب هرکس بچانی تعلق می‌ساختند و دست آویزی می‌کردند مگر از جانب سرقوتی بیکی<sup>(۴)</sup> و پسران او که از یاسا و قانون احکام خویش یک سر موئی نگردانیدند، و نوراکینا خاتون بشرق و غرب عالم و جنوب و شمال آن رسل باستخضار سلاطین و امرا و بزرگان و ملوک بهر طرفی روان کرده بود و ایشان را بقوربلتای خواند، در نضعیف این حالات هنوز کیوک باز نرسیده بود و عرصه خالی می‌نمود بحکم آنک من عَزَّ بَرَّ و عِزُّ الْحَمْرِ فِي طَلْفِهِ<sup>(۵)</sup> اوتکین<sup>(۶)</sup> خواست که بتغلب و تهور خانی بگردد بدین عزیمت باردوی قآن روان شد چون نزدیک رسید منکلی اغول نواده<sup>(۷)</sup> با اقوام و افواج خویش پیش او<sup>۱۰</sup> بازرفت اوتکین را ازین اندیشه ندامتی آورد بعلت تعزیت حادثه واقع<sup>(۸)</sup> تمسک نمود و تمهید عذررا از آن طریق کرد و درین میانه خبر وصول<sup>۱۷</sup>

(۱) آَب: کورکور، (۲) جَ ه می‌افزاید: بلواج، (۳) بَ: کورکر،

(۴) کلا فی دَ، و همین صواب است رجوع کنید بقرق ۱۲۴ و جامع التواریخ طبع بلوشه ص ۲۴۶، - آ بجای این دو کلمه بیاض است، بَ: قآن (بعد از آن بیاض

است)، جَ: قآن (بدون بیاض)، هَ: این دو کلمه و وار بعدرا ندارد بدون بیاض،

(۵) کلا فی دَ اَلَا اَنْ هِنَاك «طَلْفِهِ»، بَ: عَز الْحَمْرِ فِي ظَلْمِهِ، جَ: غَر الْحَمْرِ فِي

طَلْفِهِ، آَ: عَز الْحَمْرِ مِنْ طَلْفِهِ، دَ ندارد، (۶) بَ: عَمَّ چنگیز خان اوتکین،

هَ: اوتکین پسر چنگیز خان، - وی برادر چنگیز خان است، رجوع کنید بص ۱۴۵،

(۷) دَ: بوان، بَ می‌افزاید بختُ جدید: او، (۸) بَ بتصحیح جدید: که واقع

کیوک باردوی خویش که بکار ایمل<sup>(۱)</sup> است رسید ندامت<sup>(۲)</sup> زیادت گشت، و چون کیوک بنزدیک مادر رسید در کار مصالح ملک هیچ شروعی نمود و بر قرار نوراکیبا خاتون تنفیذ حکم ملک می کرد چندانکه خانی بر پسرش قرار گرفت و چون ماهی دو سه بر آن بگذشت و سبب فاطمه پسر را از مادر اندک کوفتگی بود حکم خدای عزّ و جلّ در رسید و نوراکیبا نیز روان شد،

### ذکر فاطمه خاتون،

بوقت استخلاص<sup>(۳)</sup> موضعی<sup>(۴)</sup> که مشهد مقدّس علیّ الرضا علیه افضل الصلوة و التحیة در آنجاست اورا باسیری بیرون آوردند بفرقوم افتاد و در بازار آن دلاله<sup>(۵)</sup> بود در فنون ذکا و زبرکی دلاله محتماله شاگردی اورا شایستی و بهر وقت در عهد دولت قانّ اورا در اردوی نوراکیبا خاتون آمد شدی بودی چون حال دیگرگون شد و امیر جینفای<sup>(۶)</sup> پای از میان بیرون نهاد قربت او زیادت گشت و نمکن او بغایت انجامید چنانکه محرم اسرار اندرونی و محلّ رازهای نهانی شد و ارکان از کارها محروم شدند و دست او در اوامر و نواهی گشاده شد و بزرگان اطراف بحماییت او توسل می نمودند خاصه بزرگان خراسان و جمعی از سادات مشهد مقدّس بنزدیک او رفتند که در زعم او آن بود که سلاله سادات کبارست و چون خانی بر کیوک خان قرار گرفت سمرقندی می بود و گفتند علوی است ۱۱ شیره نام شرابی<sup>(۷)</sup> فداق<sup>(۸)</sup> او فاطمه را غمز کرد که کونان را سحر کردست

(۱) آ: ایمل، ب: ۵: ایمل، ج: ایمل، د: ایمل، (۲) ب: بخط جدید افزوده: او، (۳) د: می افزاید: خراسان، د: بخط جدید افزوده: طوس، (۴) آ: ج: موضعی، د: موضعی، (۵) ه: ذلالی، (۶) آ: جینفای، ب: حینفای، د: حمای، ج: حمای، ه: حینفای، (۷) ب: سرائی، د: سراه، ه: سرائی، (۸) ب: فداق نویان، د: فداق، - فداق نویان از قبیله